پیشخوان

گذر و نظری بر اثر نو انتشار «قزل قلعه، زندان سرخ پهلوی»

شاهدی بر یک قرن و نیم محنت

یعقوب لطفی*

قزل‌قلعه یا قـزل قلاع (قلعـه سـرخ) نامـی دردآشـنا در ادبیـات مبارزات سیاسی میهن زخم‌خـورده ایـران، از سلاطین و شاهان بوده اسـت و جاوید خواهد ماند، ولی صد افسوس کـه آن را با سـبوعیت باورنکردنی و عجله‌ای شـگرف در یک روز غم‌انگیز با چنگال آهنین با خاک یکسـان کردند، چنانکه گویی از ابتدا چنین جایی وجود نداشته است. اکنون پس از گذشت چند دهه از این کار ستم‌آلود، حسرت دیدن و زنده شدن خاطرات دلاورمردان و شیرزنان ظلم‌ستیز بر دل و روح آنها به‌جای مانده است. خداوند را سپاسگزارم که توفیق عنایت فرمود پس از سال‌ها سپری شدن این واقعیت تلخ بتوانم این موضوع مهـم تاریخی را یادآور شـوم و مطالبی را در حد بضاعت برای علاقه‌مندان و دل‌سوختگان فراهم کنم تا ان‌شـاءالله با فراهم شدن زمینه‌های تحقیقـی- پژوهشـی واکاوی عمیق‌تری درباره این مکان تاریخی- سیاسی به وجود آید. با توجه به قدمت این محل که حدود یک قرن و نیم در این مرز و بوم جا خوش کرده بود، صحنه‌ها، حوادث و خاطرات فراوانی را در دل خود جای داده بود که دستمایه بسیار ارزشمندی برای محققان در حوزه‌های مختلف خواهد بود. بررسی قزل‌قلعه از جهات متعددی قابل اعتناست. مواردی از قبیل «قزل‌قلعه و تاریخ ساخت و عوامل ایجاد آن»، «قزل‌قلعه ارتباطش با سلسـله شـاهی قاجار»، «قزل‌قلعه و رژیم پهلوی»، «قزل‌قلعـه و انبار مهمات ارتش»، «قزل‌قلعه و زندان در رژیم پهلوی»، «قزل‌قلعه و خاطرات زندانیان سیاسی»، «قزل‌قلعه و تهران قدیم»، «قزل‌قلعه و سرنوشت آن از نظر حقوقی» و «قزل‌قلعه و شـکنجه‌هایش» می‌تواند مورد توجه پژوهشگران، محققان و علاقه‌مندان قرار گیرد. این زندان در ردیف مخوف‌ترین و در عین حال بی‌کیفیت‌ترین زندان‌های دنیاسـت. این محل به منظور زندان ساخته نشده بود و ابتدا کارکرد کاروانسـرایی و انباری داشت. به تدریج در رژیم پهلوی تغییر کاربـری داد و با ایجاد تغییرات

نمایی از زندان قزل قلعه در دوران فعالیت

در داخل راهروها، اتاق‌ها، سـاخت حمام و امکنه دیگر تبدیل به یکی از زندان‌های بی‌آبروی دنیا شد، به‌طوری که قریب به اتفاق زندانیان سیاسی رژیم پهلوی معتقدند آنچه در این قلعه (بخوانید زندان) و حمامش اتفاق افتاده یکی از شرم‌آورترین گوشه‌های تاریخ انسانیت و بشریت است. با توجه به مطالب فوق‌الذکر، مطالعات گسترده میدانی کتابخانه‌ای برای تبیین ایـن موضوع آغاز و با مراجعه به کتابخانه‌ها، سایت‌های اینترنتی و بهره‌برداری از ۱۲۰ هزار برگ سند منتشر شده و توسط مرکز بررسی اسناد تاریخی بررسی خاطرات به جای مانده از زندانیان سیاسـی رژیم پهلوی و انجام مصاحبه‌های شفاهی با مطلعان و محبوسان سعی شد، ان‌شاءالله مطلبی از قلم نیفتد و در پایان امید است، این تحقیق در چهار فصل مقبول افتد. فصل اول: شـناخت قزل‌قلعه، تاریخچه، موقعیت جغرافیایی، وضعیت سـاختمان، نوع سازه و اسـتوارهای قزل‌قلعه؛ فصل دوم: قزل‌قلعـه به روایت محبوسـان؛ فصل سـوم: قزل‌قلعه و مبارزات سیاسی و فصل چهـارم: خاطرات زندانیان سیاسـی و در انتها عکس‌ها تدوین و تقدیم علاقه‌مندان تاریخ سیاسـی ایران می‌شود.

بدیهی است تأثیرگذارترین قسمت این کتاب مجموعه خاطرات زندانیان سیاسی رژیم پهلوی است، زیرا اگر از قزل‌قلعه به عنوان یک زندان مخوف استفاده نمی‌شد، حتماً مانند قلاع دیگر محسوب می‌شد. آنچه امروز به این مکان فاقد حضور فیزیکی (متأسفانه) هویت و اعتبار می‌بخشد حضور صدها آزادیخواه، حقیقت‌جو و مبارز سیاسی دوران سـیاه رژیم پهلوی بود. هرچند تمامی خاطرات بیان نشده است، ولی هر آنچه فعلاً به جا مانده است، دستمایه بسـیار خوبی برای آغاز راه و گشودن پنجـره‌ای جدید برای دیدن جنایات رژیم سـلطنتی پهلوی است. رژیم سفاک و بی‌دینی که متأسفانه امروزه بعضی از خودفروختگان در لباس و چهره‌های مختلف درصدد تطهیر آن هستند و البته موفق نخواهند شد. همان‌گونه که آفتاب زیر ابر نمی‌ماند، هیچ‌وقت حقیقت پنهان نخواهد بود و با شکر و حمد الهی امروز شاهد برملا شـدن خیانت‌های رضاخان و فرزند خائنش در همه زمینه‌ها هستیم و تشت رسوایی آنان چنان از بام بر زمین افتاده است که صدای آن گوش هواخواهانشان را نیز کر کرده اسـت. در پایان امیدوارم همراهان و خوانندگان محترم نظرات و دیدگاه‌های سازنده خود را به نگارنده منتقل کنند و از هیچ تذکر و راهنمایی در جهت پربارتر کردن این قطعه از تاریخ دریغ نورزند.

به زندان قفس، مرغ دلم چون شاد می‌گردد
مگر روزی که از این بند غم آزاد می‌گردد
(فرخی یزدی)

*مؤلف کتاب

«جستارهایی در حیات فکری و مبارزاتی آیت‌الله اکبر هاشمی‌رفسنجانی» در گفت‌وشنود با آیت‌الله سیدهادی خسروشاهی

خناسان نتوانستند رابطه او با رهبری را برهم بزنند

محمدرضا کائینی

محقق ارجمند آیت‌الله سیدهادی خسروشاهی، از دوستان و یاران دیرین زنده‌یاد آیت‌الله اکبر هاشمی رفسنجانی بوده و با وی تعاملات فرهنگی و سیاسی فراوانی داشته اسـت. وی در آسـتانه اربعین درگذشت این شخصیت نامدار انقلاب و نظام، در گفت‌وشـنودی که پیش‌روی دارید، به بازگویی پاره‌ای خاطرات خویش از آن مرحوم پرداخته است. امید آنکه تاریخ‌پژوهان و علاقه‌مندان را به کار آید.

جنابعالی برای نخستین بار از چه مقطعی و چگونه با مرحوم آیت‌الله هاشمی رفسنجانی آشنا شدید؟ در رفتار ایشان چه خصایل و ویژگی‌هایی برجسته می‌نمود؟

بسـم الله الرحمن الرحیم. آشـنایی بنده با مرحوم آیت‌الله هاشـمی رفسنجانی از مدرسـه حجتیه که هر دو در آن حجره‌ای داشـتیم، آغاز شد و سپس در درس تفسیر علامه طباطبایی در مسجد حجتیه ادامه یافت. ایشان بسیار پرشور و جست‌وجوگر بود و انسان بی‌اختیار متوجه حضور پرنشاط ایشان می‌شد.

در سال ۱۳۳۸ در کنار انتشار ماهنامه «مکتب اسلام» که اساتیدی چون آیات: ناصر مکارم شیرازی، جعفر سـبحانی تبریزی، حسـین نوری همدانی و ایشان مطلب می‌نوشتند، سالنامه‌ای به نام «مکتب تشیع» هم به مدیریت آقای هاشمی رفسنجانی، شهید باهنر و مرحوم شیخ محمدرضا صالحی کرمانی منتشر شد که بنده با آن نشریه هم همکاری می‌کردم و به شکل تقریباً منظمی برای این دو نشریه و برخی دیگر مطلب می‌نوشتم.

نقش ایشـان در آغاز و تـداوم نهضت امام خمینی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

مرحوم آقـای هاشـمی از ابتدای نهضـت امام جزو فعال‌ترین مبـارزان و مخصوصاً در تکثیـر و توزیع اعلامیه‌های روشنگرانه و ضد استبدادی امام و سایر مراجع بسیار کوشا بود. بعد از سرکوب نخستین نهضت امام توسط رژیم شاه، ایشان پیشنهاد انتشار یک نشریه مخفی و ماهانه حوزه علمیه را با نام «بعثت» داد و با کمک مبارزانی چون حضرات آقایـان مرحوم ربانی شـیرازی، مرحوم علی حجتـی کرمانی، محمدتقی مصباح یزدی، سید محمود دعایی و اینجانب انتشار یافت و البته گاهی هم دیگر دوسـتان مانند شـهید باهنر، آقای محمدجواد حجتی مقالاتی می‌نوشتند و به وسـیله طلاب شـهرها، تقریباً در سراسر کشور توزیع می‌گردید.

اولین دستگیری شـما به اتفاق ایشان در چه مقطعی اتفاق افتـاد؟ از این رویداد چه خاطراتی دارید؟

اولین بار پس از ترور حسنعلی منصور توسط اعضای جمعیـت مؤتلفه اسـلامی، آقایان ربانی شـیرازی، صادق خلخالی، شیخ رضا گلسرخی کاشانی، انصاری شیرازی، هاشمی رفسنجانی و بنده، دستگیر و زندانی شدیم؛ یعنی ما را شبانه همراه با چند مأمور مسلح به تهران فرستادند. ابتدا ما را به خانه‌ای بردند و در اتاقی حبس کردند که نه فرش داشت و نه بخاری و هوا هم بسیار سـرد بود! آخر شـب آدم قلدر و گردن کلفتی آمد و اسـامی تک‌تک افراد را پرسـید و وقتی نوبت به من رسـید به مأموران گفت: «این یکی را تحویل سـاقی بدهید تا حسـابی از او پذیرایی کند!» من از رادیوی «پیک ایران» وابسـته به توده‌ای‌ها شـنیده بودم که سـاقی مأمور شـکنجه توده‌ای‌ها بوده و از شنیدن اسـمش ترسی در دل احسـاس کردم، ولی خود را به خدا سپردم و سـعی کردم بر اعصاب خود مسلط باشم.

فردا صبح ما را به زندان قزل‌قلعه بردند و تحویل ساقی دادند. همین کـه او چهار کلمه حـرف زد، فهمیدم همشهری است! ما آذری زبان‌ها کافی است که یک همشـهری پیدا کنیم، زود «اُخت» می‌شـویم و در نتیجه کارها رو به راه می‌شـود! با همان لهجه آذری پرسـید: «چه خار کردی؟» من که همشـهری پیدا کرده بودم، دل و جرئت پیدا کردم و گفتم: «دوستان شما در قم کار و کاسـبی ندارند و هر روز یک عده از ماها را دستگیر می‌کنند و می‌فرستند تهران. دیشب هم سـرهنگ مولوی آمده بود سـراغ ما و می‌گفت: باید مرا تحویل شما بدهند که از من پذیرایی شود!» خندید و گفـت: «ایلَدَا! غلط کردی کـه گفتی! او که رئیس اینجا نیسـت!» البته منظورش ایـن بود که سرهنگ مولوی غلط کرده که این حرف را زده! او که رئیس اینجا نیست.

غیر از بنده، آقـای جهانتاب و نبـوی را هم به زندان قزل‌قلعه تهـران آورده بودند. در آنجـا در بند یک، شادروان داریوش فروهر همیشـه در زندان را دیدم. در بند دو هم همه دستگیرشـدگان حوزه علمیه قم و افرادی چون مرحوم حاج مرتضی تجریشی و چند معلم یا عضو حزب توده که حدود ۲۰ نفر می‌شدند، زندانی بودند. در بند دو آقای صادق خلخالی را دیدم. به تقلید از ساقی پرسید: «چه خار کردی؟» معلوم شد که ساقی این سؤال را از همه پرسیده است!

آقای هاشـمی و آقای گلسـرخی را از بند دو بیرون بردند. وقتی پرسـیدم، گفتند که آنهـا را به انفرادی برده‌اند. آیت‌الله انواری و سـایر اعضای دستگیرشده مؤتلفه هم در بندهای انفرادی بودند. چند روز بعد، از سرباز ترک زبانی که غذای بخش عمومی را می‌آورد و برای انفرادی‌ها هم غذا می‌برد، از حال آقای هاشمی و آقای گلسرخی پرسـیدم. اول نمی‌خواست حرف بزند، ولی وقتی با او به زبان ترکی حرف زدم و فهمید همشهری هستیم، نطقش باز شد و قول داد که از آنها خبر بگیرد و برایم بیاورد. چند سـاعت بعد در فاصله هواخوری در حیاط زندان، پیش من آمد و گفت آن دوستت را که ریش ندارد، خیلی اذیت کرده و پایش را با اتو سوزانده‌اند و حالا هم پایش عفونت کرده و او را به بهداری ارتش برده‌اند! اما آن یکی حالش خوب است.

به چه جرمی ایشان را شکنجه دادند؟ چه اعترافی می‌خواستند بگیرند؟

پرویز ثابتی مقام ارشد امنیتی رژیم شاه و مهم‌ترین مسئول کمیته مشترک، در کتاب خاطراتش با عنوان «دامگه حادثه» که چند وقت پیش منتشر شد، ادعا کرده اسـلحه‌ای را که محمد بخارایی با آن منصور را کشت، توسط آقای هاشمی تهیه شده و در اختیار او قرار گرفته بود. برای اینکه ایشان را در این امر وادار به اعتراف کنند، به‌شدت شکنجه‌شان دادند و بعد هم به چند سال زندان محکوم کردند. البته بعضی از اعضای محترم حزب مؤتلفه اسلامی هم اخیراً در مصاحبه‌های خود روی این نکته تکیه و آن را تأیید کرده‌اند.

پس از آزادی چه مسئولیت‌هایی به عهده ایشان قرار گرفت؟

ایشـان پس از آزادی از زنـدان، همچنـان در همه عرصه‌های مبارزه پیشـگام و پیشـتاز بـود و پس از پیروزی انقلاب هم همیشه فعال بود و مسئولیت‌های خطیری چون نمایندگی حضرت امام در مسئله دفاع مقدس، ریاست مجلس، ریاست جمهوری، ریاست مجمع تشخیص مصلحت نظام و ریاست مجلس خبرگان رهبری به عهده ایشان بود.

جنابعالی در عرصه‌های گوناگون با آقای هاشمی ارتباط و تعامل داشتید. از منش فردی و سلوک شـخصیتی ایشان چه خاطراتی دارید؟

خاطرات بنده از ایشان که فراوان است اما در این میان به یک مورد که نمایانگر نحوه رفتار و منش اخلاقی ایشان است، اشاره می‌کنم. مرحوم آقای هاشمی داشت در یک زمین ۲۸۰ متری موقوفه آسـتانه حضـرت معصومه(س) در قـم خانه‌ای می‌ساخت که پارکینگ آن بسـیار کوچک بود. به ایشـان گفتم در این پارکینگ که ماشینی جا نمی‌گیرد. ایشان گفت ماشین من فولکس است و جا می‌گیرد! بالاخره یک وقتی، ایشان تصمیم گرفت به تهران بیاید و من هم قصد داشتم ازدواج کنم و لذا خانه خـود را در یخچال قاضی به مبلغ ۱۵ هزار تومان فروختم و خانه آقای هاشـمی را به ۲۸ هزار تومان خریدم. ایشان ۷ هزار تومان به بانک رهنی بدهکار بود که قرار شد اقساط آن را من بپردازم و تتمه بدهی را هم به‌تدریج پرداخت کنم. یکی از مراجع فعلی که استاد بنده هم بودند، حاضر شـده بودند خانه آقای هاشـمی را به ۳۰ هزار تومان بخرند، ولی آقای هاشـمی نپذیرفته بود. ایشان گفته بودند: «شـما که با فلانی هنوز حتی قولنامه هم ننوشـته‌اید و معامله‌ای صورت نگرفته اسـت، بنابراین چرا این منـزل را به من نمی‌فروشید؟» بعدها آن استاد محترم خود به من گفتند که آقای هاشمی گفته بود: «درست است که قولنامه ننوشته‌ایم و هنوز پولی هم نگرفته‌ام و معامله‌ای انجام نشده است، اما قول که داده‌ام!» البته آقای هاشمی خودش هیچ‌وقت این نکته را به من نگفت. بعد از معامله هم دستگیر شد و تا زمانی که ایشان در زندان بود، به‌تدریج به پرداخت بقیه بدهی اقدام کردم! این قضایا گذشت تا دوره‌ای که پس از پیروزی انقلاب، ایشان رئیس مجلس شد و دیداری دست داد. از من پرسید: «با آن منزل قم چه کردید؟» جواب دادم: «هنوز هست!» گفت: «چرا سند نمی‌زنید؟» گفتم: «قولنامه داریم که از نظر من کافی اسـت» گفت: «از نظر من کافی نیسـت، چون اولاً موقعی که فهرسـت دارایی و املاک مسئولان نظام را بخواهند، این خانه جزو دارایی من محسوب می‌شود، در حالی که نیست. ثانیاً در صورتی که برایم اتفاقی بیفتد، شما با وراث دچار مشـکل می‌شـوید.» حرف حساب جواب نداشت، لذا به دفتر آستانه قم رفتم و سند خانه را به نام خودم زدم. سرانجام هم دو سال پیش برای تکمیل کتابخانه مرکز بررسی‌های اسلامی که در شهرک پردیسان قم احداث شـد، آن منزل را به مبلغ ۴۰۰ میلیون تومان فروختم که در توسعه و پیشرفت پروژه کتابخانه مؤثر بود.

ظاهراً در ماجرای انتصاب شما به سفارت واتیکان از آقای هاشمی قدری دلگیری پیدا کردید. ماجرا از چه قرار بود؟

پـس از پیروزی انقـلاب، با توجه به شـناخت و لطفی کـه حضرت امام بـه بنده داشـتند، طی حکمی مـرا به عنـوان نماینده خـود در وزارت ارشـاد منصوب کردنـد. بنده هـم حقیقتاً طی دو سال مسـئولیت مطبوعات و تبلیغات خارج از کشـور به گونه‌ای خسـتگی ناپذیر کار کردم، اما وزیر وقت و سـه معاون او ـ کـه بعدها معلوم شد به کجا وابسـته هسـتند و ظاهراً طرفدار تز «اسلام منهای روحانیت» بودند ـ با وجود سابقه دوستی با بنده، حضور نماینده امام را در کنار خود برنمی‌تابیدند. ما هم مجبور بودیم به خاطر بقای انقلاب، رفتارهای آنها را تحمل کنیم. بالاخره این اوضاع عوض شد و آن وزیر رفت و وزیر بعدی که آمد، اساسـاً کل وزارت را منحل کرد و در نتیجه اغلب کارمندان به من رجـوع می‌کردند که چه کنند و متأسـفانه من هم کاری نمی‌توانسـتم انجام دهم، لذا به جماران رفتـم و به حاج احمد آقا گفتم که دیگر این وضعیت برایم قابل تحمل نیست و می‌خواهم اسـتعفا کنم. حاج احمد آقا گفت: «استعفا از نمایندگی امام نه سابقه دارد و نه به صلاح است. شما به‌جای استعفا بهتر است از وزارت ارشاد دور شوید و به عنوان سفیر به خارج از کشور بروید!» از آنجا که بنده از قبل، با مجاهدان الجزایر آشنایی و در زمینه مبارزه با امپریالیسم، از طریق نشر مقالات آنها در ایران همکاری داشتم، آن کشور را انتخاب کردم، ولی بعد از یکی دو هفته شهید رجایی گفت: «به توصیه برخی از دوستان، صلاح دیده شـد که به واتیکان بروید، چون شما با مسیحیت آشنایی دارید و برای شناخت بیشتر از این تشکیلات، سفرتان به واتیکان به مصلحت نزدیک‌تر است.» بعد هم افزود: «منظور از برخی دوستان آقای هاشمی است.»

تازه متوجه شدم ماجرا، ربطی به شناخت بیشتر از مسیحیت توسـط بنده ندارد و بنده آنقدر که ضرورت داشت، مسیحیت را می‌شناختم. قضیه این بود که بعضی از دوسـتان تمایل نداشـتند سفارت مهم و تأثیرگذاری چون الجزایر، در اختیار خودشان نباشد و مرا هم خوب می‌شناختند که در چارچوب قانـون و اختیارات سـفیر، قطعاً به تشـخیص خود عمل خواهم کرد و چندان تابع دستورات خارج از وزارت نخواهم بود و شاید این موضوع برای آنها قابل تحمل نبود.

من با توجه به شناختی که از کشـور الجزایر و با توجه به ارتباط وثیق و دیرینـه‌ای که با رهبری مجاهدین آنجا در خارج از الجزایر داشتم، مطمئن بودم که بسیار بیشتر از کسانی که قرار بود به آنجا اعزام شوند، مفید خواهم بود و بسیار بهتر از آنها می‌توانم پیام انقلاب اسـلامی را به مردم الجزایر برسانم، اما برای اینکه صدمه‌ای به انقلاب نوپای اسـلامی نخورد و بهانه به دست مخالفان انقلاب نیفتد، سـکوت کردم و حرفی هم به کسی نزدم. البته این توصیه هم هیچ وقت باعث نشد عقیده‌ام نسبت به آقای هاشـمی تغییر کند یا از ارادتم به ایشان کاسـته شـود. هرگز هم این موضوع را به ایشان نگفتم و گلایه هم نکردم.

در مقطع کنونی و پس از واقعه ارتحال ایشان، این دوست دیرین را بیشتر با چه خاطراتی به یاد می‌آورید؟

همانطور که عرض کردم، آقای هاشمی رفسنجانی در دوران طلبگی فوق‌العاده فعال، پرتلاش و کوشا بود. در کنار فعالیت‌های سیاسی، یک شخصیت برجسته علمی هم داشت. آثاری که از ایشان به جا مانده‌اند، از جمله کتاب‌هایی که در زمینه تفسیر قرآن کریم نوشـته‌اند، به‌خوبی جایگاه پژوهشی ایشان را نشان می‌دهد، منتها چون ایشان همواره در زمینه سیاسـت فعال بود و مسـئولیت‌های خطیری را به عهده داشـت، وجهه علمی ایشان چندان جلوه نکرد. به علاوه مدیر بسیار زیرک و هوشمندی بود و به همین دلیل هم چه در دوران مبارزه که از پرچمداران نهضت امام بود و چه پس از انقلاب، مسئولیت‌های مهمی چون فرماندهی جنگ را با شایستگی انجام داد. با این همه انسان بسیار متواضعی بود و در طول مدتی که با ایشان دوستی داشتم و به بیش از نیم قرن می‌رسد، هر بار که در دفتر کارش به دیدارش می‌رفتم، حتی یک بار هم پشت میز خود ننشست و همیشه روی صندلی در کنارم یا روبه‌رویم می‌نشست که نشانه ادب، اخلاق انسانی و تواضع او بود. ایشان با صبر، تحمل و درایـت فوق‌العاده، خدمات شـایانی به انقلاب اسلامی کرد.

آخرین بار که با ایشان ملاقات کردم، درباره کسانی که به ایشـان تهمت می‌زدند و سـعی می‌کردند ایشان را ترور شخصیت و تخریب کنند، در پاسخ به سؤال من گفت: «من همه را حلال کرده‌ام، مگر کسانی که به‌عمد دروغ گفتند و مغرضانه تهمت زدند که آنها را به خدا واگذار می‌کنم.» البته برخی بی‌مهری‌هایی که علیه ایشـان صورت گرفت، در تاریخ معاصر ما بی‌سـابقه نیست. شهید بهشتی هم از سوی دشمنان و مزدوران مورد هجمه‌های سنگین بودند. همین طور آیت‌الله کاشانی، شهید نواب صفوی و دیگران، اما نکته تأسـف‌برانگیز در باره مرحوم آیت‌الله هاشـمی این است که ایشان از سوی برخی خودی‌ها مورد تهاجم بود، آن هم از سوی کسانی که ادعاهای بزرگ داشتند. در این زمینه، برخی از خناسان و دشمنان انقلاب سعی کردند در ارتباط ایشان با رهبری خلل ایجاد کنند که خوشـبختانه به دلیل تجربه و درایت ایشـان موفق نشدند. در هر حال جای تأسف بسیار است که نظام یکی از چهره‌های تأثیرگذار و ارزشمندش را از دست داد. بی‌تردید جای خالی ایشان به این آسـانی‌ها پر نمی‌شـود، همچنان که جای خالی بسیاری پر نشد.

با تشـکر از فرصتی کـه در اختیـار ما قرار دادید.

> **آثاری کـه از ایشـان به جـا مانده، از جملـه کتاب‌هایی کـه در زمینه تفسـیر قـرآن کریـم نوشـته‌اند، به‌خوبی جایگاه پژوهشی ایشان را نشـان می‌دهد، منتها چون ایشان همـواره در زمینـه سیاسـت فعال بود و مسـئولیت‌های خطیری را به عهده داشـت، وجهه علمی ایشان چندان جلوه نکرد. بـه علاوه مدیر بسیار زیرک و هوشـمندی بود و به همین دلیل هم چه در دوران مبارزه که از پرچمـداران نهضت امام بود و چه پس از انقلاب، مسـئولیت‌های مهمـی چـون فرماندهـی جنـگ را بـا شایسـتگی انجـام داد**

> **پرویز ثابتی مقام ارشد امنیتی رژیم شـاه و مهم‌تریـن مسـئول کمیته مشترک، در کتاب خاطراتش با عنوان «دامگه حادثه» که چند وقت پیش منتشر شد، ادعا کرده اسلحه‌ای که محمد بخارایی با آن منصور را کشت، توسـط آقای هاشمی تهیه شده و در اختیـار او قرار گرفته بـود. برای اینکه ایشـان را در این امـر وادار به اعتراف کنند، به‌شدت شکنجه‌شان دادند و بعد هم به چند سـال زندان محکوم کردند. البته بعضی از اعضای محترم حـزب مؤتلفه اسـلامی هم اخیـراً در مصاحبه‌های خـود روی این نکته تکیه و آن را تأیید کرده‌اند**

> **انسان بسـیار متواضعی بود و در طول مدتی که با ایشان دوستی داشتم و به بیش از نیم قرن می‌رسد، هر بار که در دفتر کارش به دیدارش می‌رفتم، حتی یک بار هم پشـت میز خود ننشسـت و همیشـه روی صندلـی در کنـارم یا روبه‌رویم می‌نشسـت که نشانه ادب، اخلاق انسـانی و تواضع او بود. ایشان با صبـر، تحمـل و درایـت فوق‌العاده، خدمات شایانی به انقلاب اسلامی کرد**